

دستشان گرفتند و داد زدند: «برو! اذیت نکن!».

مینا تا عصبانیت بچه‌ها را دید، لبخندی زد و عقب عقب رفت. بعد هم دوید و جای هم میزی خودش رفت. بچه‌ها فریاد کشیدند و خوش‌حالی کردند. بعد هم نشستند و با خیال راحت خوراکی‌شان را خوردند چون هنوز یک‌عالمه از وقت زنگ تفریح باقی مانده بود و دیگر کسی نتوانسته بود زورگویی کند.

جور مشکل‌ها توی کلاس نداشته باشید. خودتان از بس کار برمیاین. معلم درسش را داد و تکلیف‌ها را دید. زنگ تفریح بعد، وقتی بچه‌ها مشغول خوردن خوراکی بودند، باز مینا با ساندویچی در دست از راه رسید. گلی تا او را دید، خوراکی‌اش را محکم توی دستش گرفت و داد زد: «برو پی کارت! خودت که خوراکی داری! کسی خوراکی‌اش رو به تو نمی‌ده.» بقیه‌ی بچه‌ها هم خوراکی‌شان را محکم توی

بچه‌ها به مینا نگاه کردند. مینا سرش را پایین انداخت و چیزی نگفت. گلی که حالا دیگر گریه‌اش بند آمده بود، اشک‌هایش را پاک کرد و با صدای بلند گفت: «چشم خانم معلم. دیگر اجازه نمی‌دهم کسی به من زور بگه. کسی حق نداره به زور خوراکی من رو بگیره.» بقیه‌ی بچه‌ها هم با او موافق بودند و سرهایشان را تکان دادند. خانم معلم به مینا نگاهی کرد و گفت: «خب، پس فکر کنم دیگر از این

تصویرگر: زمره افشاری

